

گزینهٔ غزلهای آزاد
اشعار علیرضا زرین
1997

برخی از این اشعار در نشریات زیر به انتشار رسیده اند و بدینوسیله از
سردبیرانشان سپاسگزارم:

شناخت (چاپ ونکوور، کانادا)
شهروند (چاپ تورنتو، کانادا)
آتی بان
Iranian.com

حق چاپ محفوظ است.

از انتشارات Alien Books
ژانویهٔ 2006

©Copyright 2006 by Ali Zarrin

**All rights Reserved. With the exception of short quotations or excerpts for the purpose of reviews,
any reproduction or other use of the writing contained in this website without written permission of
the author is expressly prohibited.**

غزل آزاد (1)

در درون حبابی روشن آه می کشم
تاولی بر روح، اما مرهمی در درونم می جوشد

آن سوی خط تلفن، صدایی آشناست که در بی نهایت
گم می شود. این سوی خط منم که ارتعاش.

صدا بر تار و پود وجودم طنین افکنده است.
از آسمان صدای هواپیما و هلی کوپتر می آید

تلویزیون تبلیغ می کند: کواکولا، سفر به جامائیکا
وکیل تصادفات، گوشت درجه یک، آب پرتقال

من در درون حبابی روشن نفس می کشم
و مدهوش می شوم، بر تاول روح مرهم از درون

می نهم، صدای پنکه، صدای هواست
و قطره های عرق بدنم را نمور می کند

آه، می سوزم و لذت می برم، می گرم
و جهان آغوش خود را بر من می گشاید

از آن سوی خط تلفن، صدایی آشنا
مرا پیدا می کند، این سوی خط خود را می یابم

غزل آزاد (2)

می نویسم تا ستاره ای در چشمانم لانه کند
تا شبی بر گونه هایم بدمد

جهان من زیباست ، لای و لجن را اما می بینم
کشتار و تجاوز و آزار افسار گسیخته را

و از درون و برون می شکم ، اما جهانم زیباست
زیرا که ترا دوست دارم و تو با منی در لحظه های درد

در لحظه های شکستن. ترانه های دوری را خوانده ام
و در لحظه های ناگاه بود که می سرودم :

ای فرشته ، فرخ ، بهترین فرآورده ی جهان
از نوک کلکم می تابی ، از لغزش زبانم می غلتی

با پاهایم به سفر می روی و قلبم را می تپی
در خنده هایم می شکفی و گریه هایم سرشک توست

لب که می ترکانم ، خورشید بر من می تابد و روز می شود
آغوش که می گشایم ، جهان از آن من است

از واژگانم نور می تراود ، از درد هایم
گل زرینه می شکفد ، دوستانم خدایان محبت اند

گل می گویم و گل می شنم ، جان می فشانم و نیرو می گیرم
زیبایی ی روز و شب را می زیم و در صدف

زمان وجود خود را می کاوم ، پاداش من
هر دم شعف است ، شعف ، شعف

غزل آزاد (3)

علیرضا زرین

از اینجا تا غروب چقدر راه است،
از اینجا تا خانه ی تو چقدر تپش؟

تا لب تو چند کام پُر عطش، تا کنار تو
چند فضای تنهایی؟ از اینجا تا شادی آغوش تو

نه روز می شمرم، نه چشم در راه خواهم ماند
حضور تو در قلب من است، خون تو در جوهر قلمم

واژگان جویده ی دهانت در کلک من
تقالهٔ روحت ، غذای روانم

تا غروب رسیده ام ، تا خانه ی تو ، تپشها را
پیموده ام ، تا لبان تو پناه آورده ام

کنار تو به شادی رسیده ام ، و فضاهاى جهانم
سرشار است از ستاره و گرد زرین و اشعه ی نور

رسیده ام از سفری طولانی زیرا که
بر لبانم سؤالی آویخته بود و اکنون جوابی هویدا است.

غزل آزاد (4)

جهان کوچک و آشناست ، مرگ و زندگی
همخانه اند ، تنها عشق اقلیم بیکرانگی است

عشق به هنگامی که مرزها را می شناسد --
حدّ فاصل خود و دیگری را، و آن بیگانه ای که

سپاس و مهر و درود آشنا را بر می انگیزد.
آشتی نخست در شناسایی مرزهاست،

مرزهای طبیعی ، پس از آشتی— آرامش و صفا،
و آنگاه عشق ، تلالو طلوع نور گرم

در سرب سرد سیاهی، یا خنکای غروب
در پس روزی داغ و پُر خورشید

به عشق فراز آمدم پس از صفا،
به صفا فراز آمدم پس از آرامش،

به آشتی فراز آمدم پس از ستیز.
جهان کوچک است و آشنا و زمان گذرا

تنها عشق پایا و بزرگ و همیشگی است
عشقی که ترا و مرا در بر می گیرد

غزل آزاد (5)

"یک پنجره برای من کافی است" *
یک واژه بس است.

یک واژه به عشق، به تفاهم، به صلح،
یک واژه تا مرزِ زندگی و مرگ بس است.

واژه ای که مرا به دامن تو پرتاب می کند
و بر سفره ی مهر تو می نشاندم

واژه ای چون نوشدارویی بهنگام
که می رسد و گلویم را به سپاس می گشاید

می رسد و در حلقم می چرخد و سرگردان است
میان فرو رفتن و به بیرون ریختن

ناگه بیرون می جهد و آن واژه تویی
پایین می رود و دمی تازه از حیات من است

یک واژه، تک واژه، ابر واژه
خود واژه، خدا واژه، خودِ خدا واژه

* از شعر "پنجره" ی فروغ فرخزاد است

غزل آزاد (6)

پگاه است و در آسمان ناهید می درخشد
کمانه ماه بر قلب عاشقان تیر می افکند

شهر نیمه بیدار، همه‌ سَم زای خود را غرغره می کند
و در لابلای چرخها می خوابد و چهره می بازد

کوه پُر شکوه کهن، گواه ویرانی و دیوانگی است
گواه نبوغ، شور، پخمگی، آز، زندگی و مرگ

اما توفان خفته ی دود، پلید کار خودپرست
بگردد خود چنبر می زند و از خود باز و بسته می شود

تا باد بر آشوبدش و از میان بر داردش
آنگاه شیدای برهنه شهر و کوه و دشت فرا می رسد

و بر آسمان و زمین می پراکند باره ی درخشش خود را
آبشار زر، دریای نیل، تیره دود و کوه پر ستوه باستان

من و قلب کوچک عاشق و کمانه ی ماه که از تیر تهی می شود
و باد مسموم که شهر را بی شهروند می خواهد

غزل آزاد (7)

نمی ایستم در هیچ کاروانسرای یا اتراقگاهی،
با یارم پیمان بسته ام و قراری دارم در آن سوی افق

راهها رو بر من می گشایند و پاهایم را بر گرده شان می طلبند
کبوتران سپید از فراز سرم می گذرند و پیغامهایم را می رسانند

سگی پارس می کند و دندانهای تیز و زیبایش را می نماید
سگی دیگر اما دم به مهر می لغاند و سر در میان پاهایم می نهد

در هر ایستگاه نقل و نباتم می دهند و گل و سرود نثارم می کنند
گهگاه نیز زهری به جانم تزریق می شود--مایه ی شیرینی های بیشتر

به مقصدم اگر نرسم باز هم رسیده ام ، افقم را هر روز می یابم
در واژگانم، در عشق ساده ام به مردمان و عشق آنان به دوستی

در رفتارم که خواستاری عشق است و پیشکاری آن
مسافرم، زمین و زمان را عاشقم ، اما رونده ام

و با اشتیاق به سوی مقصد خود، راه می پیمایم:
بی شتاب، بی دغدغه ، هر چه پیش آید آن نیز بگذرد

30 اوت 1997

غزل آزاد (8)

روز درگذشت دیانا

فاصله ای نیست میان مرگ و زندگی
فاصله فرمان خداست

یک دم غفلت است و دمی پیوند
آوند زندگی بر زهدان عشق

تخمی شکفته بر خاکی مرطوب
که نور بر آن می تابد و از مانده

سرشار است. از شور و شهوت و شادی
تا مرگ فاصله ای نیست، تداوم خطی

است که انقطاع نمی شناسد
تداوم راهی است که انتهایش

در ابتدای آن است و میانه اش
زندگی است و آغازش زندگی

خطی که پیمودن مرگ به پیش می برد
و زندگی هماره می پیمایدش

31 اوت 1997 ، گلرادو، آمریکا